

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وېر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - دهم جنوری ۲۰۱۵

شرح چند ضرب المثل کابلی

(قسمت چارم)

خواننده عزیز نگوید، که هر انتقاد را از مجموعه داکتر صاحب عنایت الله شهرانی شروع کرده و گویا همان مثل کابلی "ای گردک و ده گردک، بزَن ده سر شاگردک" را مصداق میدهم. در مجموعه جناب شهرانی چندین مثل "خودساخت" دیده میشود؛ از جمله این باصطلاح "مثل":

"اره صفت باش نی تیشه صفت"

و بلافاصله آن رباعی معروف را این طور می آرد:

چون تیشه به سوی خویش کشنده مباش چون رنده به سوی غیر پاشنده مباش
تعلیم ز اره گیر در کسب معاش هی اینسو، گاه آنسو می پاش

این رباعی منسوب به ابوسعید ابوالخیر است، و چون کتاب رباعیاتش را در کتابخانه ام نیافتم، به گوگل مراجعه کردم؛ در آنجا آن را این طور یافتیم:

چون تیشه مباش و جمله بر خود متراش چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش
تعلیم ز اره گیر در امر معاش نیمه سوی خود میکش و نیمه می پاش

در این که در استنساخ اشعار قدمات مداخلات فراوان رخ داده و هر نسخه بردار یا مُستنسخ به زعم خود در اشعار بزرگان دستکاری و دستاوشوری کرده است، هیچ جای شک نیست. اما شعری را به سان داکتر صاحب شهرانی، هیچ کس بی آب نساخته است؛ بالاخص مصراع چارم این رباعی را در نظر بگیرید، که کار را به رسوائی رسانده است!!!

معلم مضمون فارسی^۱ ما در صنوف یازده و دوازده، استاد محمد سرور خان "بیات" بود، که یادشان را همیشه عزیز و محترم میدارم و شایسته چنین یادآوری هم بودند. ایشان ضمن تاریخ ادبیات این رباعی را هم ارائه کرده بودند و بیت آخرش را خوب به یاد دارم، که این طور به ما درس داده بودند:

تعلیم ز اره گیر در کسب مُعاش
چیزی به سوی خود کش و چیزی میپاش

من همین ورشن ارائه شده استادم را، که سخن را به بهترین و منطقیترین وجهش میپرورد، مدار اعتبار قرار میدهم.

اما گپ علاوه از افاده نادرست این شعر در کتاب جناب شهرانی، بر سر اینست که جنابشان مُحْتَوای این رباعی را از دل خود به حیث "ضرب المثل" جور کرده و در کتاب خود در کسوت «اره صفت باش نی تیشه صفت» ارائه فرموده اند (چاپ دوم - آگست ۲۰۰۱)؛ و این جای بس تأسف است که کسی از دل خود "ضرب المثل" بسازد!!!!!!

چنان که قبلاً گفته ام، ضرب المثل محصول کار فردی نیست، که ساخته شود!!! ضرب المثل محصول کار جمعی مردم و خصوصاً توده های وسیع عوام است. در یکی از وبسایت های نوین یاد جمله "همه چیز را همگان دانند" را نیز در زمره ضرب المثلها قلمداد کرده اند.

تا جائی که من میدانم و جداً هم میدانم، جمله "همه چیز را همگان دانند" را بار اول مبارز کبیر و دانشمند کم نظیر وطن ما، و یکی از بانیان و متصدیان "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان"، جناب سید حسین موسوی، از طریق همین پورتال فارمولبندی کرد. این عبارت واقعاً سخنی ست بسیار بزرگ و در حد اعجاز، که از هر نگاه شایستگی "ضرب المثل شدن" را دارد، ولی هنوز حکم "ضرب المثل" را ندارد!!! هر وقتی که همین جمله پرمعنی و مکین در زبان خاص و عام مردم ما افتاد، در آن وقت است، که صبغت "ضرب المثل" را بخود خواهد گرفت!!! و اینک دنباله مثل های مد نظر کابلی:

۶۸ - کتی گوشتش آشتی، کتی شوروايش جنگی

در موردی گویند، که آدم همه چیزهای خوب و سره را برای خود بخواهد و دیگران را فراموش نماید.

۶۹ - سر به هوا، دل به تماشا

^۱ - در آن زمان در ملک ما "دری" را به غلط "فارسی" میخواندند. زمانی که بسیار خُرد بودم؛ یعنی بیشتر از شست سال پیشتر، از زبان پدر مرحومم شنیده بودم، که میگفت زبان فارسی در سرزمین افغانستان نشو و نما کرده و بعد به ایران رفته است. در آن زمان تحقیقات علمای زبانشناسی پوهنتون کابل هنوز هویت این زبان را از روی شواهد علمی به نام "دری" تثبیت نکرده بودند.

در مورد کسی گویند، که سرشار روان باشد و سر دیگران ری نزنند.

۷۰ - چرچرک بام ده بام، خاموشک کار تمام

"چِرچِرک"^۲ همان حشره معروف است، که یکرنگ و روز تمام روز و بالخاصه در ساعات پیش و بعد از چاشت چرچر میکند و آرامش مردم را مختل میگرداند. "کار تمام" اصطلاح زنانه کابلی ست و به کسی گفته شود، که رندانه مقصد خود را بدست آورد. این مثل از آدم خَپک هشدار میدهد، که خاموشانه و بدون این که کسی متوجه گردد و باصطلاح ایرانیان "بدون سر و صدا"، کار خود را تمام میکند، نه مانند چرچرک، که کارروائیش را همه میبینند. محتوای این مثل را در این مثل المانی هم میتوان سراغ کرد:

Ein Hund, der bellt, beißt nicht!!!(Hunde, die bellen, beißen nicht!!!)

ترجمه: «سگی که غَو زَد، چَک نمی اندازد!!!»

۷۱ - جائی که دل بُره، پیام میره(جائی که دل برود، پای هم میرود)

این مثل خود بخود مفهوم است.

۷۲ - بز مُورده، شاخ زری(... مرده، ...)

در موردی گفته شود، که چیزی از دست رفته باشد و کسی ادعائی بلندبالا و دور از واقعیت در باره اش بکند.

۷۳ - تیری که از مه خطا خورد، چی به جان بیدر چی به جوال کا خورد

(تیری که از من خطا خورد، چه به جان برادر چه به جوال کاه خورد)

این مثل از سودای جان بجائی حکایت میکند؛ یعنی از حالتی که هرکس متوجه جان خود است، که آسیبی برایش نرسد، و اگر حتی برای برادرش هم آسیبی برسد، چرتش خراب نمیشود.

^۲ - نامگذاری "چِرچِرک" هم جالب است، که از قواعد خاص صرفی زبان عامیانه سرچشمه گرفته است. صرف زبان عوام کابلی در جهت نامگذاری خزندگان و پرندگان و بعضاً نباتات و جمادات و حتی انسان از قاعده خاصی که با چسپاندن پسوند "ک" توأم است، استفاده میکند. نظیر این ترکیب را در "گوشخزک" و "چلپایک" و "گوساله سَرک" و "پنیرک" و "ارغوزک" و "تراتیزک" و "ملی سُرَخک" و "دیوالگایک" (پرندۀ ای زیبا که مثل خزندگان بصورت معلق روی دیوارها می ایستد) و "سیاگسک" (پرندۀ کوچک و زیبایی با رنگ ابلق خاکستری و سیاه، که در قسمت نزدیک به مقعدش در ناحیه دایره ماندنی پره‌های سیاه دارد) و "هزارپایک" و "فالبینک" و "قانعوزک" و "سیوسویوک" (پرندۀ) و "خارپشتک" و "حقنوستک" (مرغ حق)؛ "هتوتک" (هَدُهد) و "کله خورک" (پرندۀ ای کله پهن و نسواری رنگ، که کله گنجشک را میخورد) و "سُرَخ پُشتک" (نوعی باشه کوچک، به رنگ سرخ تیره مایل به نسواری) و "دالباژک" (حشره ای که روی آب بایستد و بر روی آب به سرعت حرکت کند) و "چلپاسک" و "فریرک" و "غرگرانک" و "شویرک" و "هشپرک" و "نامگیرک" و "قلاغیرک" و "دیودیوک" (به هردو یای معروف و در معنای تنگی کوچه زیر خانه ها که به حیث معبر و ادامۀ کوچه میبود) و "آدانک" (اجاق سیار آهنی که "دیگدانک" هم گفته شود) و غیرهم میبینیم. بعضی ازین ترکیبات به "مُصَغَر" یا "اسم تصغیر" شباهت میدهند.

در کلام قدماء هم بعضاً به چنین ترکیبات در مورد پرندگان برمخوریم، خصوصاً در اشعار منوچهری دامغانی، که شاگرد نامدار استاد اعظم، عنصری بلخی، و مداح سلطان مسعود اول بود و در جوش جوانی رحلت کرد.

۷۴ - هرچی به اندازه، که از دست و پای نندازه

(هرچه به اندازه، که از دست و پای نیندازد)

این مثل نص معروف مثل عربی "خیرُ الأمورِ اوسطُها" را تداعی میکند.

۷۵ - کل نره حمام و کور نره بازار (کل نرود حمام و کور نرود بازار)

مراد از "کل" کسی ست که به اثر مریضی خاص جلدی، قسمتهائی از سرش عاری از موی گردد. در ملک ما خصوصاً در ولایت هرات ما چنین "کلها" زیاد بودند و کسی جداً متوجه تداوی و یا جلوگیری از مرض ایشان هم نمیشد. چنین اشخاص به خاطر شوره و سبوسکی که از قسمتهای مصدوم سرشان میریزد، زیاد رنج میبرند. درین مثل کابلی، مراد از "کل" همین قسم "کل" است، که به نام "کل شوره ئی" یا "کل تپ تپی" شهرت دارد، نه کسانی که از اثر استعمال مواد کیمیائی قسمت وسط موی سر خود را از دست داده و طاس شده باشند؛ و اروپا و امریکا و خلاصه باخترزمین پر است از چنین اشخاص - امراض تمدن مدرن.

وقتی که چنین کسی حمام برود، شوره سرش تور میخورد و آن شخص را سخت به عذاب میسازد.

"کور" هم وقتی برای خریدن سودا به بازار برود، در واقع چشم بازار را میکشد؛ چون فروشنده ظالم و بی انصاف خرابترین متاع را تلک گردنش میکند.

مثل بالا از همین سبب از رفتن "کل" به حمام و "کور" به بازار هشدار میدهد.

کابلیان شاید برخاسته از همین اوضاع، اصطلاح مشهور "کل و کور شدن" را ساخته و به کار گمارند و مراد از آن اینست، که آدم در اثنای معامله ای، سخت فریب بخورد.

۷۶ - خدا از زدن کور و گرفتن کر نجات بته!!!

این مثل خود بخود مفهوم است، چون اگر کسی را کر محکم بگیرد، هیچ داد و فریادش سودی نمیبخشد؛ همان قسمی که اگر کور کسی را مورد حمله قرار بدهد، دیگر نمیفهمد که کجای کس را هدف قرار داده است.

۷۷ - یک مشنگ و چل تیز

"مشنگ" بر وزن "تفنگ" - که در زبان کابلی معمولاً به ضمتین تلفظ میشود - همان دانه یا حبّ مشهور است، که معمولاً جوشانده آن را با مرچ و نمک خورند، و آن را "شورمشنگ" گویند. کابلیان آن را در داخل "پُری" هم کنند، چنان که "پُری و چلیک" بحیث نذر زنان کابلی معروف است.

و هنوز "شورنخت" و "کچالوگکها" رواج نیافته بود، که "بابه رؤوف" در پشت کوچه های کابل کهنه "شورمشنگای شورمشنگ" (شورمشنگهای ...) صدا زده و شورمشنگ میفروخت؛ یادش به

خیر!!! بابۀ رؤوف، پیرمردی بود مظلوم و ژولیده و از خود کابل، که تمام عمر خود را به فروختن "شورمشنگ" صرف کرده بود. شش پیسه یا ده پیسه میدادیم و او با پله ترازی خود در دامن ما شورمشنگ میریخت و در همانجا مرچ و نمکش میزد؛ و چه مزه ای میداد این هوسانۀ بی پیر پشت کوچۀ، خاصه در سن طفولیت و زمانی، که جهان جلوه ای دیگر و سخت دوست داشتنی میفروخت.

یاد آن معلم عزیز ما نیز به خیر که از دند کوهدامن بود و ما را در صنوف چارم یا پنجم مکتب حبیبیه فارسی درس میداد، و این لغت را "مَشَنگ" تلفظ میکرد، یعنی دقیقاً معکوس آنچه را فرهنگها و کتب لغت مینویسند.

معروف است که "مُشَنگ" بسیار بادگین است و شاید از جمله بادگین ترین خوراکه ها. مردم کابل این خاصیت مشنگ را ضمن ضرب المثل فوق مجسم ساخته اند. "تیز" به یای معروف، بر وزن "نیز" و "میر" هم معروف است، که بادی ست، که پُرقلاب و با آواز باریک از مقعد بور شود. در فارسی ایران که معمولاً واو و یای مجهول را از تلفظ انداخته است، کلمۀ "تیز" (به یای مجهول) یعنی "سریع" را مانند "تیز" ما مردم، به "یای معروف" تلفظ میکنند. وقتی ایرانیان گویند، که "تیز بیا!!!!" مانند آنست که "گوز" را به آمدن دعوت کنند!!!

۷۸ - بانۀ گوزوک، دالِ ماش (بهانۀ گوزوک، دالِ ماش)

"ماش" نیز از جمله حبوبات بادآور و بادگین است، که شکم را از باد پر میکند و بهانۀ خوبی به دست کسی میدهد، که باد خود را نگاه کرده نمیتواند - البته "نگاه کردن" به معنای اصلی آن که مراد از "حفظ کردن" و "محافظت" باشد، نه مفهومی که فارسی ایران از آن میگیرد!!! و بیائید - بی ادبی مُعاف - که کلمۀ "گوزوک" را تحلیل صرفی کنیم. در زبان عامیانه به قواعد صرفی برمیخوریم، که مخصوص زبان عوام است و در "دستور مکتبی" از آن اثری دیده نمیشود؛ و اگر بگوئیم که زبان عامیانه بعضاً دستور خاص خود را دارد، از واقعیت زیاد دور نرفته ایم. برای بررسی چنین قواعد خاص گرامری البته نمیتوان به یکی دو پراگراف و یکی دو مضمون اکتفاء کرد.

در پاورقی صفحه سوم یکی از قواعد صرفی زبان عامیانه کابلی را، که ساخت کلمات مختوم به "ـک" را در بر میگرفت، شرح دادم. درینجا به قاعده ای که کلمۀ "گوزوک" و امثالش را تشریح صرفی کند، میپردازم.

زبان عامیانه با چسپاندن پسوند "ـوک" با اسم و بعضاً صفت، "صیغۀ مبالغه" یا "اسم مبالغه" میسازد؛ چنان که گوئیم:

"گریانوک؛ زردنبوک؛ قرتوک؛ لافوک؛ باتوک؛ فسوک؛ خوردنوک؛ زندوک؛ ترسندوک؛ قاروک(قهروک)؛ گوزوک؛ شاشوک؛ جنگروک؛ چنین ترکیبات همه اتصاف به پدیده های منفی را احتواء میکنند.

- "باتوک" به کسی گویند، که بسیار لاف بزند؛ پس "لافوک" و "باتوک" مترادف همنند. مراد از "بات" همانا "باد" است، که از قدیم در معنای "لاف" استعمال شده است و "باد و بروت" و یا "بادِ بروت" مثال برجسته و زنده این استعمال است، که در کلام قدمات از مولوی گرفته تا بیدل هم سراغ میگردد.

۷۹ - وخت گرد و نواله، نه عمه نه خاله؛ وخت گریان و ناله، هم عمه و هم خاله

مراد از "گرد" احتمالاً ظروف است، که همه گرد و مدور اند؛ چون دیگ و کاسه و غوری و بشقاب و گیلان. و "نواله" ممثل "خوراک" است. این مثل میگوید، در وقت عیش و نوش و شادی و کامرانی، کسی به فکر عمه و خاله نمی افتد، ولی همین که حالت غم و سوگ و اندوه حاکم گردد، در آن وقت است که انسان از عمه و خاله توقع غمشریکی را میکند.

۸۰ - وخت گریان و ناله، تو عمه و تو خاله!!!

درینجا مشخصاً خاله و عمه را نشانه گرفته و میگوید، وقتی که غم و ماتم برسد؛ تو عمه هستی و تو خاله هستی، که باید به مدد برسی و ناله و فریاد سر دهی.

۸۱ - مکر زن، چل سیر ارزن

باز در پهنای مکر و حيله گری زن گفته شود، که بیکران است و اندازه ندارد!!! شاید اگر در عوض "سیر"، "من" گفته میشد، افاده را رساتر میساخت، چون هم با کلمه "ارزن" همنوا میشد و هم پهنای کار را بزرگتر میساخت. چه یک "من" کابل هشت "سیر کابلی" ست؛ یعنی حدوداً شست و چار کیلوگرام. این مثل با مثل دیگر کابلی "مکر زن، چل قطار بار" همنوائی و همخوانی کامل دارد، که در قسمت سوم گذشت.

۸۱ - هیچ کس نمیگه که دوغم ترش است

هیچ کس حاضر نیست که به عیب و کمبود و نارسائی خود اقرار بدارد. وقتی بچه نیمچه یا نوجوان سیزده چارده ساله و در صنوف هفتم و هشتم بودم، بعضاً شوق شعر گفتن به سرم میزد. روزی مثنوی را که به هزار زحمت ساخته بودم، به صد شوق تمام به پدر بزرگوام نشان دادم. با دقت همه ابیات دوزاده یا سیزده گانه آن را خوانده و در آخر با تبسمی بی میلانه و سرد گفت:

«وزن و قافیش درست اس!!!»

(وزن و قافیه اش درست است!!!)

اگر آن معلم و مربیِ حقدارِ من این کار ادبیِ فرزندش را به دیدهٔ اغماضِ نمینگریست و بدین کار تشویق میکرد، از کجا معلوم که امروز از زمرهٔ شاعرانِ خوب وطنِ محبوبم بحساب نمی‌آدم؟ چند بیت از آن مثنوی که عمری بالاتر از شست سال دارد، هنوز در کنج و کنار دفترِ حافظه‌ام چکر میزنند؛ از جمله این دو بیت:

در دل یار اگـــــر وفا باشد

مثل او در جهـــــان کجا باشد

و

هر کرا خاصیتِ خویش خوش است

کس نگوید که دوغ من تُرُش است

بیت دوم که همان مثلِ بالا و معروف کابلی را در خود گنجانیده، گویا "ارسالِ مثل" است. بعضاً به عوض "دوغ" کلمهٔ "ماست" را استعمال میکنند، اما حالت اصلی و آنچه را به صورتِ ثقه از زبان مردم کابل شنیده‌ام، متضمن "دوغ" است!!!

۸۲ - هـمو خَرک و هـمو دَرک

در موردی گفته شود، که با وجود سعی و کوشش و مجاهدتها، حال بهتر نگردد. شجرهٔ نزول این ضرب‌المثل را از زبان پدرِ فقیدم شنیده‌ام، که آن را ذیلاً بالمعنی و نه باللفظ، نقل میکنم؛ با چاشنی از زبان عامیانهٔ کابلی:

معروف است که شاهنشاهِ قهار غزنوی، سلطان محمود ابن سبکتگین، انسانی سخندوست و ادب‌پرور بود و ادباء و شعراء را به دیدهٔ نکو نگریده و این صنف را با صله و خلعت و انعام شاهانه نوازش میداد و به گفتهٔ قدامت "مینواخت"؛ و دربارش قسمی که نویسند، با چار صد شاعر زبردست آراسته گشته بود. محمود زر و سیم و ثروتهای بادآوردی را که از هندوستان و رنجبران آن سامان ولجه میکرد و به یغما میبرد، در حلق و گلون سخنپردازان خود میریخت. خلاصه که کتّه خرچی محمود شهرهٔ آفاق شده بود و هر کس میخواست با استفاده از دست کلان سلطان، به نان و نوائی برسد. محمود رعیت‌پرور هم بود و از حال رعایای خود شخصاً خبر می‌گرفت، طوری که با لباس خُفیه و گویا با هیئتی مستعار به گشت و گذار میرفت و خود را شخصاً از حال مردم مطلع میساخت.

روزی به همین مقصد با لباس خُفیه سوار اسب گشته و سمند راهوار را به سمتی قمچین کرد. هنوز منزلی چند راه نپیموده بود، که در پهنای دشتی از دور کسی نمودار گردید. خود را نزدش رسانده، دید که پیرمردی چند دانه تربوز را در توبرهٔ خر خود انداخته و روان است. رفت و به

پیره مرد سلام داد، و او نمیشناخت، که با سلطان روبرو گردیده است. بعد از سلام و علیکی، سلطان از آن بابۀ ریشسفید پرسید:

بابه جان کجا میری؟

بابۀ پیر گفت:

میرُم پیش سلطان و چند دانه تربوز اعلا ره که از پالیزم کندیم، به پیشگاه شاه میبرُم، که سلطان تربوز را از دست مه نو کند!!!

سوارکار پرسید:

خوب بابه جان با این کار خود از سلطان چه انتظاری داری؟

بابه گفت:

سلطان دست کلان داره حتماً برایم بخشی خواهد داد.

سوار پرسید:

چه قدر برایت بخشش بدهد؟

بابه گفت:

یک هزار اوغانی خومیته!!!

سوار باز سؤال کرد، که اگه هزار اوغانی نداد باز چی؟
گفت:

پنج صد اوغانی خوخات داد!!!

سوار باز پرسید، که اگر پنج صد ندهد، باز چی؟
گفت:

دو صد خود حتماً میته!!!

به همین ترتیب نصاب پایان آمده رفت و بابۀ ریش سفید گفت که:

پنجاه اوغانی خومیته و میته!!!

سوار باز سؤال کرد، که اگه پنجاه اوغانی هم نته، چی میکنی؟؟؟
مردک پیر که کاسۀ صبرش لبریز شده بود، گفت:

اگر پنجاه اوغانیام نته:

سرِ خرم ده فلان زنش!!!

سوار را خنده گرفت، با بابۀ پیر خداحافظی کرده و به طرف قصر خود به راه افتید. به حاضرباشان گوشزد کرد، که پیرمردی با بار تربوز به درگاه ما می آید، وقتی رسید، فوراً به حضور ما حاضرش بکنید.

همان بود که یکی دو ساعت بعد پیره مرد به حضور سلطان بایستاد و مراتب سلام و تعظیم بجا کرد و در فکرش نمیگذشت، که این هیکل پرصلابت را قبلاً دیده است، چون شاه را با خلعت شاهانه و تاج و نگین و نشسته بر تخت زرین، نمیتوانست باز شناسد.
سلطان روی به طرف بابیه ریشسفید کرده پرسید:

بابه جان چی آورده ای؟؟؟

گفت :

عمر شهینشاه دراز باشه!

فصل تربوز است، چند دانه از بهترین تربوزهای فالیزم را کنده و به حضور آورده ام، تا سلطان امسال تربوز را از دست من پیر سالخورده، نو کنه!!!
سلطان پرسید، که خو بابیه جان با تقدیم این تحفه، از ما چی توقع داری؟؟؟
بابیه ریشسفید مکث کرده گفت:

دربار شاه کلان اس، حتماً چیزی از پول و نقدینه برایم خات داد.

سلطان پرسید:

پدر جان چه قدر باشه؟؟؟

بابیه گفت:

هزار اوغانی خو خات بود!!!

سلطان باز پرسیده گفت، اگر هزار نباشد، چند باشه و مردکه گفت پنج صد خو باشه. و به همین ترتیب سلطان میزان را پائین آورده و به پنجاه اوغانی رسانده، پرسید:
خو بابیه جان، اگه پنجاه اوغانی هم ندهیم باز چی؟؟؟
پیره مرد که سلطان را بجای آورده و فهمیده بود، که آن سوارکار خود سلطان بوده است، جرأت خود را از دست نداده گفت:

اگه پنجاه اوغانی هم نتین، باز "همو خَرک و همو دَرک"!!!

سلطان سخت بخندید و بابیه ریشسفید سخندان را در آغوش گرفته، با صله ای شاهوار بنواخت.
نظر به شجره بالا اصل مثل "همو خَرک و همو دَرک" است، که بعداً در زبان مردم به اشکال کمال تر افتاده است؛ از قبیل:

"همو خَرک اس و همو دَرک" (همو خَرک است و همو دَرک)

اما اصل مثل همانست که از زبان پیره مرد در حضور سلطان غزنه و امپراتور زمان برآمده است؛ یعنی یک هزار سال پیش. ازین مثال نتیجه میگیریم، که مثلها بعضاً عمر بسیار دراز و طولانی دارند و تا ده قرن و پیشتر از آن هم میرسند.